



چهارده سال، پس از  
شهادت دوازده هزار کبوتر

محمد علی اصفهانی

۲۹ مهرماه ۱۳۸۷

[www.ghoghnoos.org](http://www.ghoghnoos.org)

چهارده سال پیش، در همین روز ها، دوازده هزار کبوتر را سربریدند این بی شرف  
ها. در قم. پایتختشان.

و گمان بردند که دیگر بر برج ها کسی ترانه نخواهد خواند. و گمان بردند که دیگر  
در گستره های افق، کسی بال نخواهد گشود. و گمان بردند که دیگر از بامی به  
بامی، کسی پیامی نخواهد برد.

گفتند که کبوتران، مزاحمند. و راست گفتند. مزاحم اینانند کبوتران:  
پرواز بلندشان در اوج آسمان، کوتاهی حصار زندان های اینان را به مسخره می  
گیرد.

عبورشان از خانه به خانه و شهر به شهر، بی انتظار رخصت اینان، رسیدن آن  
محتوم تر از محتوم را اخطار می کند.  
آواز هایشان، عشق را و عشق ورزیدن را، در چند قدمی بستر متعفن هرزگی  
های اینان تقدیس می کند.

راست می گوید شما. کبوتران، مزاحمند، ای مردار های گندیده ی طافی بر  
سیلاب های توفان نوح!

کبوتران، بالای کشتی، پرواز خواهند کرد. زیبایی رنگین کمان را بر آسمان خدا  
خواهند دید. و آرامش جهان شسته شده از شما پلیدان را - که به نفرین نوح،  
اینک به نعش های چرخان بر روی آب ها بدل شده اید - با شاخه ی سبز زیتونی  
در منقار، به کشتی نشینان، بشارت خواهند داد.

چه زیبا هستند داستان هایی که سینه به سینه، از تاریخ، اسطوره می سازند!  
و چه راستند این اسطوره ها! بر عکس تاریخ که دروغ است بی این اسطوره ها.  
آن که شور عشق ندارد، زبان لطیف حقیقت را، در پس پشت اسطوره ها نمی  
بیند.

نگاه شاعر آدمی - که برخاسته از ذات شاعر انسان است - گاه، واقعیت را که  
سخت و خشن و بی روح می نماید، در گرمای ازلی عشقی شوریده، ذوب می  
کند، تا با حقیقت، که ناب و برتر است، تلاقی یابد.  
و داستان ها و اسطوره ها و تمثیل ها، گاه بیان لحظه های لطیف پیوند آدمی با  
حقیقتند که جز با این زبان، بیان کردنی نیست.

و تازه، این زبان هم، به جز اشاراتی ناتمام، کار دیگری نمی تواند بکند. از اینجا به  
بعد - از بعد از این اشارات - دیگر این فقط روح آدمی است که بی واسطه ی  
کلمات، و بی واسطه ی اندیشیدن، و بی واسطه ی حس کردن، و بی واسطه ی  
هیچ واسطه یی - حتی خود - با صورت حقیقی واقعیت، یگانه می شود.

نوشته اند که نوح، وقتی که توفان، سرانجام فرو نشست، برای خبر گرفتن،  
کیوتری را از کشتی، بیرون فرستاد. و کیوتر، با شاخه ی زیتونی، به نشانه ی  
پایان توفان، و به نشانه ی شادابی و قداست جهان جدید، به دامان او باز گشت.  
و اینچنین بود که نوح، کیوتر را دعا کرد.

داستانی که طبعاً به مذاق آن هایی که خشکی «منطق» مبتذل تکرار ها، از  
طراوت غریب «بی منطقی» حقیقت ها محرومشان کرده است ناسازگار است، و  
با پورخنده یی از کنارش عبور می کنند.

اینان، به آن کسان می مانند - و اصلاً خود آن کسانند - که بیماری شمارش گلبرگ  
ها و پرچم ها و برگها، از تماشای زیبایی طبیعی یک گل محرومشان می کند.  
حقیقت، هرچه زیباتر است، از واقعیت، دور تر است. و هر چه از واقعیت دور تر  
است، به واقعیت، آنگونه که نیست و باید باشد، نزدیک تر است.  
حقیقت، چهره ی ناپیدا و نامتعیّن واقعیت است.

ما، عادت کرده ایم که عادی بینیم. و این، عادت ماست که واقعیت ها را در ذهن  
ما - یعنی روایت ذهن ما از واقعیت ها را - تشکیل می دهد. نه خود واقعیت ها که

خود را.

یعنی آنچه ما به آن، «واقعیت» می گوئیم، عادت خود ماست. خطوطی از تکرار های هرروزه ی ماست که با یکدیگر ترکیب شده اند و شکلی را ترسیم کرده اند. ما به آن شکل، اسمی می دهیم، و این اسم را واقعیتِ مسماً - واقعیتِ آنچه این اسم را به آن داده ایم - فرض می کنیم.

و بعد، با یادآوری این اسم، آن واقعیت را به یاد می آوریم. آن وقت، با دیدن آن واقعیت، این اسم را - به تکرار - در ذهنمان جاگزین خود آن واقعیت می کنیم. یعنی جاگزین تر. و باورمان می شود که واقعیت، همان خطوطی است که ترسیم کرده ایم!

تکرار - تکرار تکرار ها - این را به ما می باوراند. بی آن که لحظه یی به شناخت خودمان از واقعیت، شک کنیم.

اما خط، که ما واقعیت را با آن ترسیم کرده ایم واقعیت نیست. چون نقطه، واقعیت نیست. نقطه، یک فرض است. یک قرارداد هندسی است. و خط، مجموعه یی از نقطه هاست. مجموعه یی از آنچه واقعیت نیست و یک قرارداد هندسی است، برای رسیدن به یک غیر واقعیت دیگر. به یک قرارداد هندسی دیگر!

چه چیز، آدمی را به فرض نقطه وا می دارد؟ ضرورت فرض خط. و چه چیز، آدمی را به فرض خط وا می دارد؟ ضرورت فرض سطح. و چه چیز، آدمی را به فرض سطح وا می دارد؟ ضرورت زندگی با واقعیت ها. و چه چیز، آدمی را به ضرورت زندگی با واقعیت ها وا می دارد؟ خود واقعیت ها.

و ما عادت کرده ایم که واقعیت ها را با خطوط هندسی اندازه بگیریم. حتی وقتی که آن ها را به صورت حجم می بینیم. یعنی وقتی که گمان می کنیم که آن ها را به صورت حجم دیده ایم.

آن حجم که ما می بینیم، محصور چند سطح است. اما سطح، خود، مجموعه یی از خطوط است. یعنی مجموعه یی از نقطه ها. مجموعه یی از آنچه واقعیت نیست.

زمانی می توان به شناخت واقعیت، نزدیک شد که از سطح، دور شد. که حجم را محصور سطح ها ندید. که حجم را بی سطح دید.

و آنچه ما عادت کرده ایم واقعیت بنامیمش، یعنی واقعیت به روایت ذهن ما، یا سطح است، و یا حجمی محصور در سطح ها.  
و حقیقت آن، یعنی حقیقت واقعیت، اما بیرون سطح هاست. یعنی بیرون نقطه که خط ها را، و بیرون خط ها که سطح ها را تشکیل می دهند. بیرون فرض ها. فرض های هندسی. فرض های ناموجود. فرض های غیر واقعی!

آن که شور عشق ندارد، حق دارد پس، که زبان لطیف حقیقت را، زبان آنچه نیست شاید، اما باید باشد حتماً را، در پس پشت اسطوره ها نمی بیند. اسطوره ها و داستان ها و تمثیل ها.

چه شب ها که در حلاوت قصه ی آن دو خواهر که به دو کیوتر بدل شده بودند، و سرانجام به همّت آن سوار، و به دم عشق، به قالب اصلی خود بازگشتند، رؤیا هایم سپید شده اند، و بال در بالشان، از زمین تا آسمان رفته ام، و باز از آسمان به زمین بازگشته ام!

و چه روز ها که از دم دمای طلوع خورشید، تا پاسی از غروب، در اضطراب و امید کیوترباز ها - که همه ی کیوتربازهایشان از آن من بودند - با آن ها همراه و همراز بوده ام!

کیوتربازی زیباست. مثل خود کیوتر که زیباست.

و کیوترباز، عاشق است. مثل خود کیوتر که عاشق است.

کیوترباز، چیزی برای دادن دارد، و چیزی برای گرفتن. مثل خود کیوتر که چیزی برای دادن دارد، و چیزی برای گرفتن.

و آن چیز، عشق است. دوست داشتن است. دوست داشتن و دوست داشته شدن.

و حالا، دوازده هزار کیوتر را، دوازده هزار بار تکرار دوست داشتن و دوست داشته شدن را، سر بریده اند این بی شرف ها.

به بزرگداشت کیوترباز شهید، این در خون تپیدگان عشق، کیوتربازان، در الوان قدسی رنگین کمان پس از توفان نوح، آسمان را پر از پرواز کیوترباز خواهند کرد!